

« سه فازِ » تاریخِ معاصرِ مجاهدین
(ازدواج های سه گانهء « رهبرِ اخص »)

(۷)

محمد ایل بیگی

«سرفصل تاریخی ۳۰ خرداد» (۴)

پیش از این گفتیم ... قبل از آنکه بگوئیم که «پیش از این چه گفتیم»، ناگزیر از بیان این امریم: از بس نوشته های مجاهدین را خواندیم، مثل اینکه داریم به «مرض» آنها دچار می شویم. مجاهدین - و بویژه رجوی -، دهها و صدها بار تکرار می کنند. و رجوی تا بدانجا پیش رفته است که در مصاحبه هایش با خبرنگاران خارجی (حتی با خبرنگار یک نشریه خاص)، یک مطلب را بارها و بارها تکرار می کند. طبیعی ست که آنها مطالب تکراری را نیاورند، اما او دست بردار نیست و با اصرار از آنها می خواهد که تمام مطلب را بیاورند:

این ارزیابی طولانی خواهد بود، آیا بطور کامل منتشر می کنید.
(مصاحبه با «الدستور»، ۲۴ سپتامبر ۸۴. به نقل از: «مجاهد»، شماره ۲۲۲، ص ۲۴، س ۲)

دلیلی که خود رجوی برای این «تکرار مکررات» می آورد، اینست:

مطالب را از این دظر عمدا تکرار می کنم که بیشتر در ذهن بماند و جا بگیرد [شستشوی مغزی؟] و برش و تیزی پیدا کند.

(«جمع بندی یکساله ...»، «نشریه»، ش ۵۲، ص ۴۲، س ۲)

داشتیم می گفتیم: پیش از این گفتیم که بعد از ۳۰ خرداد و پیروزی نسبی آن تظاهرات و بعد از آنکه رژیم با مجاهدین «حجت را تمام کرد»، گمان براین بردند که سرنگونی رژیم برایشان «یک فازه» است. خود رجوی - البته به شیوه خاص خود - همین مطلب را بیان کرده است:

در آن ماههای اول تهاجم، تمایلی وجود داشت (حتی در نیروهای خودی و نه فقط نیروهای اجتماعی سمپاتیزان) که بر اساس آن، تصور سقوط خیلی سریع و ضربه ای رژیم می رفت. حتی اگر نگوئیم «سقوط ضربه ای» ولی تمایل به آن بود؛ یعنی انتظار سقوط سریع و شتابان وجود داشت.
(همان، ص ۱۱، س ۱. مشخص کردت کلمات در متن نیست)

اگرچه بلافاصله می افزاید:

البته این تمایل را سازمان بطور آگاهانه، جمع بندی شده و فرموله و تئوریزه شده، ایجاد نکرده بود. از خود سازمان (بمثابه یک تحلیل) بیرون نیامده بود [واقعا؟!]. این بیشتر، ناشی از برق تهاجم و ضربات کوبنده ی استراتژیکی اولیه [«عملیات خارق العاده» ۷ تیر] برعلیه رژیم بود. اما ما مانع گسترش و دامن زده شدن به آن

نشدیم و در همین حد هم مقصریم و انتقادش به ما وارد است. و اگر یادتان باشد در پائیز ۶۰ نیز در مصاحبه ای با یکی از رادیوها همین مطلب و همین انتقاد را - عمدتاً برای اینکه به گوش همه در داخل کشور برسد - عنوان کردم. بهر حال ، وقتی که ما جلوی این تمایل رو به رشد (در تابستان ۶۰) را نمی گیریم ؛ انتظاراتی را ایجاد می کند که وقتی آن انتظارات برآورد نمی شود ، ابهام و سردرگمی ایجاد می شود و بعداً باید بهایش را پرداخت (مثلاً بهای انفعال در گروهها و کسانی که انتظار سقوط ضربه ای و سریع را داشتند ؛ یا آنهایی که انتظار سقوط خودبخودی را داشتند .
(همانجا)

در آنزمان ، علیرغم اینکه امروز منکر این می شوند که در انتظار « سقوط ضربه ای » رژیم بودند ، تمامِ توانِ سازمان را در این راه بکار بردند . و از این گذشته ، خود را تا بدانحد « پرتوان » می دانستند که بدنبال « متحد » گشتن - چه بنی صدر و دیگر « شخصیت » ها و جریانات و سازمانهای سیاسی - ، نیز نبودند :

در مرحله ی اول ، بسیاری گروههای سیاسی ، خواستار ارتباط مستمر و فعال با مجاهدین بوده اند . ولی ما بطور اجتناب ناپذیر ، توانائی پاسخگوئی به همه ی آنها را نداشته ایم و اصولاً در عمل نیز ممکن نبوده است .
(همان ، ص ۲۸ ، س ۲)

در یک قدمی « قدرت » بودن و با دیگران همکاری کردن و قدرت را با آنها تقسیم کردن ! مجاهدین که عادت به « تقسیم قدرت » ندارند !

در آن مقطع - تا چندی بعد از ۷ تیر ۶۰ - ، کل سازمان مجاهدین - و تمام جناح هایش - ، اعتقاد براین داشتند که « سقوط خیلی سریع و صربه ای » رژیم ، نه تنها امکان پذیر ، بلکه حتمی است . بعد از صربه ۷ تیر ، مجاهدین انتظار داشتند که مردم ، شادمانه ، به خیابانها سرازیر شوند و با کمک « عنصر موحد مجاهد » کار رژیم را یکسره کنند .

مردم به خیابانها نریختند : یک ، به دلیل اینکه اگرچه حدس می زدند ، اما مطمئن نبودند که کار مجاهدین باشد ؛ دو ، به دلیل آنکه در فردای ۷ تیر ، رژیم تمامی امکاناتش را برای تسخیر خیابانها بکار برد و به هیچ جنبه ای اجازه نفس کشیدن نمی داد ؛ سه ، آن بخش از مردم که طرفدار رژیم بودند ، تماماً به خیابانها ریختند و بخش مخالف ، بدلیل اینکه خواستار رژیم اسلامی دیگری - حتی از نوع « دموکراتیک » و بازرگانه یا مجاهدینی - نبودند ، و بعینه دیدند که مجاهدین انحصارطلبند و حاضر به همکاری با هیچ سازمان دیگر نیستند ، از جایشان تکان نخوردند ؛ چهار ، مجاهدین نه تنها با دیگران حاضر به همکاری نبودند ، بل حتی « مختصر و مفید » هم که شده باشد ، آنها را در جریان اهداف و امکانات شان نگذاشتند و گذشته از گروهها و سازمانهای دیگر ، حتی هواداران خودشان هم نمی دانستند که چه خیالی بر سر دارند و ... این دلایل ، صد البته ، تنها دلایل نبودند و بلاشک مسایل دیگری هم در تکان نخوردن مردم وجود داشت .

از نظر ما ، مهمترین دلیل نیامدن « توده های مردم » ، بی اعتمادی کامل آنها نسبت به سازمانهای مختلف سیاسی موجود - یا در آنزمان « موجود » - ایران بود که اکثریت شان ، بنوعی ، در روی کار آوردن رژیم جمهوری اسلامی بسرکردگی بزرگ شارلاتان تاریخ (خمینی) - از وحشتناک ترین رژیم های تاریخ جهان به خود دیده است - ، دست داشتند . والا ، نفرتی که مردم ایران ، در اکثریت خود (« جعبه آمارگیری » نداریم و نمی توانیم بگوئیم ، چند درصد) از این رژیم داشتند و دارند ، آنچنان قوی بود که اگر می توانستند به شاخه درختی که چه عرض کنیم ، حتی به پری ، به گاهی دست آویز شوند ، می شدند و هیچ « اختناق مطلق » هم جلودارشان نبود . اما به که می توانستند دل ببندند ؟ به مجاهدین و فدائیان و ... که امتحان خود را « بطور کامل » ، بعد از قیام ، با

ندانم کاریها و موضعگیریهای سرگیجه آور و ... (نمی خواهیم حرفهای « گنده گنده » و « مارکدار » بزنیم !) پس داده بودند ؟ - به شوخی بیشتر می ماند !

آری ، تکرار می کنیم که « بی اعتمادی توده های مردم » عظیم بود و در این بی اعتمادی شان محق - و هیچ باکمان نیست که مجاهدین بر ما « انگ راستگرا » بزنند و می دانیم که جواب از پیش داده شانرا تکرار خواهند کرد (چه باک که مارک و انگ زدن از ویژه گیهای شان است) :

ما به هیچ وجه نظریات راستگرایانه مبنی بر « بی اعتمادی توده های مردم » ، مثلا نسبت به خودمان (مجاهدین) را قبول نمی کنیم . « عدم حمایت » را قبول نمی کنیم . همه دیدند که در روز ۳۰ خرداد ، علیرغم همه چیزهایی که خمینی تدارک دیده بود ، مجاهدین توانستند بدون اطلاع قبلی و صرفا از طریق غیر رسمی ، بخاطر صحت تاکتیک خودشان پانصد هزار نفر از مردم تهران را به صحنه بیاورند و آن سر فصل تاریخی را که سر آغاز تاریخ جدید ایران و انقلاب جدید ایران است را با خون بنویسند . بله ، جامعه مرده نیست ، جامعه اسیر است . (« جمع بندی ... » ، « نشریه » ، ش ۵۰ ، ص ۱۰ ، س ۲)

... و بعد هم که « از طریق رسمی » ، حتی با حضور « عنصر موحد و نظامی مجاهد خلق » اقدام کردند ، هیچ کس نیآمد - چرا که « جامعه اسیر است » ! معلومست که « جامعه مرده نیست » - پویائی ، ذات هر جامعه است . اما ، جامعه اندیشناکست و اگر در خود فرو رفته است ، از اینروست که جستجوگر راه حلهایی ست که تا یکبار دیگر بی گذار به آب نزنند . آری ! « جامعه مرده نیست » و از همینرو نمی خواهد بدنبال کسانی راه بیافتد که با حمایت های آنچنانی شان از همین رژیم ، در واقع « شعار مرگ » خودشانرا - و دروغا خوددانسته و بدست خودشان - ، امضاء کردند !

بعد از برآورده نشدن « امید » شان در فردای ۷ تیر بود که جناحی از مجاهدین - جناح رجوی - ، بفکر تماس با بنی صدر (و بزعم شان از طریق او با ارتش) افتاد . باز هدف ، ایجاد « جمهوری اسلامی » بدون خمینی و نزدیکان او بود . جناح رجوی ، بفکر تلقیق « عنصر نظامی و سیاسی » افتاده بود و بوجود آوردن « جبهه ای اسلامی » و جناح دیگر - جناح خیابانی - ، هنوز بر این اعتقاد بود که تنها باید با « عنصر نظامی مجاهد » کلک رژیم را کند (راه انداختن « تظاهرات مسلحانه ») و آخر شهریور و اوایل مهر ماه ۶۰ و به این دو « دیدگاه » باز خواهیم گشت .

آیا اتفاقی بود که خیابانی در مذاکرات مجاهدین با بنی صدر شرکت نکرد ؟ شرکت عباس داوری (به همراه رجوی) در این مذاکرات را چگونه باید تعبیر کرد ؟ آیا تنها جناح رجوی در مذاکرات شرکت داشت و داوری عضو جناح او بود ؟ یا آنکه داوری ، بعنوان عضوی از جناح خیابانی ، بر این مذاکرات « نظارت » داشت ؟ آیا تنها بدلیل « مسائل امنیتی » بود که خیابانی در مذاکرات شرکت نکرد ؟

تا بامروز ، در جایی ندیده ایم که نوشته باشند ، خیابانی در این مذاکرات شرکت داشت . رجوی در نوشته ها و مصاحبه های مختلفش ، در همه جا ، تنها به شرکت عباس داوری اشاره کرده است :

بیاد دارید که پس از دعوت شما به پایگاههای مجاهدین و پذیرش مسئولیت حفاظتی تان توسط ما (در نهم تیر ماه ۱۳۶۰ در تهران) در شرایطی که عملا عزل خود از مقام رئیس جمهور (رژیم خمینی) را پذیرا شده و دیگر « رئیس جمهور » امضاء نمیکردید ، اینجانب بعنوان نماینده مجاهدین و مقاومت مشروع انقلابی و سراسری که از ۳۰

خرداد بعد آغاز شده بود همراه با برادر مجاهد عباس داوری عضو دفتر سیاسی سازمان مجاهدین خلق ایران با شما وارد یکسری گفتگوهای مبسوط سیاسی شدیم .
(از « نامه ی خداحافظی » رجوی به بنی صدر . به نقل از : « گزارشات مسئول شورا ... » ، « مجاهد » ، ش ۲۲۸ ، ۲۴ آبان ۶۳ ، ص ۲۶ ، س ۳)

گذشته از این ، بعد به خارج آمدن رجوی ، حضور داوری در کنار او و بعهدہ گرفتن سمت « معاونت » او را چگونه می توان تعبیر کرد ؟ برای نظارت بر کارهای رجوی از طرف جناح خیابانی آمده بود ؟ یا آنکه رجوی ، دور و برش را با افراد خود پُر می کرد ؟

آیا اتفاقی بود که بنی صدر در « نهم تیرماه ۱۳۶۰ » به پایگاه مجاهدین رفت و نه « ۸ تیر » ؟ (اگر چه در جایی دیگر می گوید : « ۹ یا ۱۰ تیر » . از رجوی که بر کوچکترین جزئیات در نوشته ها و مصاحبه هایش تکیه می کند ، این « کم حافظگی » بعیدست ! چه چیزی را می خواهد پنهان کند ؟ برای او آسان بود - و هست - که از « آرشیو وسیع » شان ، تاریخ دقیق را بیاورد) . و آیا اتفاقی بود که مذاکرات مجاهدین با بنی صدر « دو هفته بعد » شروع شد :

در ۹ یا ۱۰ تیر ماه ۱۳۶۰ آقای بنی صدر به دعوت مجاهدین در تهران به پایگاه ما آمد و ما عهده دار حفاظت او شدیم . مجاهدین این مسئولیت را صرفاً [(!)] به لحاظ اخلاقیات انقلابی عهده دار شدند ؛ بدون اینکه هنوز با او هیچ طرح یا پیشنهاد مشخص سیاسی داشته باشند . فی الواقع چنین چیزی در آغاز حتی در ذهن ما در رابطه با او وجود نداشت [بر پدر دروغگو لعنت !] .
(« گزارش مسئول شورا ... » ، پیش از این ذکر شده ، « مجاهد » ، ش ۲۲۳ ، صص ۳۷ ، ۳۸ و ۵ ، س ۱)

تقریباً دو هفته پس از ورود آقای بنی صدر به پایگاه ما ؛ در شرایطی که تصمیم گرفته بودیم که پیشنهاد سابق الذکر [« برپائی یک جانشین دموکراتیک برای رژیم خمینی ؛ شورای ملی مقاومت را (تحت همین نام که از پیش برگزیده بودیم) » (همان ، ص ۳۸ ، س ۱)] من بعنوان نماینده ی مجاهدین خلق همراه با برادر مجاهد عباس داوری (عضو دفتر سیاسی سازمان مجاهدین خلق ایران) به اتکاء مقاومت سراسری که از ۳۰ خرداد به بعد آغاز کرده بودیم در این رابطه با آقای بنی صدر وارد گفتگو و مذاکره شدیم .
(همانجا)

چکیده ی پیشنهاداتمان به شما [بنی صدر] : تشکیل شورای ملی مقاومت ، انتقال بخارج از کشور ، همکاری سیاسی در راستای سرنگونی رژیم خمینی و استقرار دولت موقت تحت مسئولیت اینجانب و نیز بکار بردن مجدد عنوان « رئیس جمهور » توسط خود شما بود ...
(« نامه ی خداحافظی » ، « مجاهد » ، ش ۲۲۸ ، ص ۲۶ ، س ۳)

فعلاً مسئله گفتگوهای مجاهدین با بنی صدر و چرا رفتن آنها بسوی او را در اینجا رها می کنیم (بعداً به آن باز می گردیم) . « یک فازه بودن سرنگونی » را دنباله بگیریم .

... دنباله دارد .